

حبیب‌الله نوبخت

# شاهنامه آلمانی رستم و زیکفید، کریمان

شهر مینتز MAINZ

رود بارزاین RHEIN

مناره موش MAUSETURM

سکوبای دین فروش BISCHOF HATTO

انجمن ادبای آلمان

مهمانی پرفسور دکتر روئمر PROF. DR. ROEMER

سالار آکادمی لغت تاریخ در فری بورگ

ترجمه‌های کتب مفقوده (بازبان فارسی، عربی، چینی، در

کتابخانه نازیئونال وین:

افسانه‌ها و قصه‌هایی برین نشان :

فلکنناز ، مهتر نسیم‌عیار، کتاب سفره، میرزا عبوس، شمس قهتهه تألیف

میرزا بر خوردار ترکمانی ترکمن، اسرار قاسمی، نیر نجات فلکی، استقصات،

طوطی‌نامه ، جهل طوطی، گرگه و روباه. شیخ زنگوله‌پا، بلال آقا، موش و

گریه مجلسی ، لیلی و مجنون مکتبی و هاتفی ، سر باز نامه، مولانامه ملا بمون

علی، خازکن کوه‌برد، دمدم السلطنه، داش مشتی پاریس ترجمه فارسی میرزا حسن

خان بدیع نصره الوزاره بالاتین (۱)

دیوان شعرائی از قبیل میرزا حسابی ، شاملی ، ملاحشر علی خازن

خروش . مادم بدری مقصود قراری کافسی کاشف ، ترکی شاعر شیرازی وفائی کوکبی شیخی نظنزی زاجری رفیع شهرستانی کازرونی قرشمالی ذوقی اردستانی ، ملازکی همدانی . ملا مجتبی ، انجدانی ، دائمی ، خال شیرازی خضری . اورنگ وصال و بسیاری دیگر که اسامی آنها شهر نیست و شمار آنها درین مقاله موجز شدنی نیست .

سایر کتابهایی که ایران ما از آنها بی خبر است و ما ایرانی ها بنام تقدیر اصل آنها را کم کرده ایم و مردمی که زبان نشان فارسی نیست آنها را بالاتین و آلمانی و چکی و شاید با گروهی دیگر از زبانهای اروپایی ترجمه کرده اند و نگاه داشته اند و در کتابخانه های واتیکان ، وین ، آلمان ( برلین و دگر شهرها ) و شهر کراکوی پولونی بسیاری ازین قبیل در قفسه های منظم چیده و آماده نهاده اند .

خانمی پیر که سالار کتابخانه ملی کراکوی بود چند جلد کتاب شفای ابن سینا ملحق با ترجمه آنها با زبان پولونی بمن نشان داد ...

این جمله در انجمن ما بشهر مینتزه مواضع سخن ما و در معرض گفت و شنید ما بودند و این جمع بخواست پرفسور دکتر رومر گرد آمده بودند و دکتر رومر بنام تبریک ورود من به آلمان این مهمانی را ساز کرد و جمعی از فضلی آلمان آنجا حضور یافته بودند .

دکتر رومر پیش از آن روز مرا می شناخت و چند بار بایران آمده بود و از شاهنامه من و هم از نطق های من در مجلس سیزدهم خوب آگاه بود ...

و از جمله مناظرات ما بحثی بود ببتکاری در باره پهلوانان شاهنامه فردوسی با پهلوانان عصر قدیم آلمان بخصوص در باره یگانگی نیای رستم کریمان که گویا جد سوم یا چهارم رستم بوده است با کریمان - یا - کریمهلد



**KRIEMHELD** که یکی از

نامی‌ترین پهلوانان قدیم آلمان بوده

است. چونانکه شرح کردارش در

کتاب هلدن زاسن **HELDEN**

**SAGEN** بساد شده است و این

کتاب را نویسنده این سطور چند

سال پیش از امروز ترجمه پروفیسور دکتر رومر رئیس آکادمی فری بوگه

کرده‌ام یا جملاتی چند در ذیل کارنامه اردشیر که با زبان گبری که ازالسنه منحوت ایرانی است و زبان پهلوی که زبان رسمی عصر اشکانی و ساسانی بوده است و با فارسی این عصر در سه جلد مدون ساخته باخطی خوش و تصاویری زیبا آراسته در چند سال پیش بجناب آقای دکتر صدر نماینده مجلس نیاز کرده‌ام که بی‌گمان در کتابخانه ایشان موجود است زیرا پس از تقدیر و تجلیل و استقبالی که ایشان درباره من نشان داده بودند خود رامدیون‌الطاف ایشان می‌دانستم.

نویسندگان عصر قدیم آلمان نیز آنچه درباره زیکفرید بسا آلمانی نوشته‌اند. با آن‌چه فردوسی درباره رستم سروده است مشابهت کامل دارند یعنی رستم در شاهنامه فردوسی و زیکفرید در پهلوان نامه آلمانی هر دو بیک‌نشان پهلوانی کرده‌اند، هر دو تخته سنگ بسیار مهیبی را با یک پای خود نگه داشته‌اند که از کله کوه پائین کوه پرتاب شده یکی بجناب رستم و یکی بطرف زیکفرید.



### مدیر نویه زیتونگ بایکی از نویسندگان و نگارنده این مقاله

و همچنان در هردو داستان یاد شده است که رستم و زیکفرید اسب خود را در پایه کوه بی لکام رها ساخته‌اند و خفته‌اند. و آن اسب با ازدها چنگیده است.

سخن ما که باینجا رسید گفتم نمی‌شود حکایت زیکفرید را از شاهنامه فردوسی گرفته باشد؟

ادبای انجمن با اتفاق گفتند این گمان بحقیقت مقرون نیست زیرا سخن ما درباره زیکفرید بعصری پیوستگی دارد که مردم آلمان بجز پهلوانی و سواری و جنگ با شمشیر و نیزه پیشه‌ئی دیگر نداشتند.

گفتم میدانم که زیکفرید از پهلوانان قدیم است و بعصر گرم‌ها ارتباط دارد ولی گمان من بحکایت تخته سنگی است که از فراز کوه بنشیب سرازیر شده و آماج آن سنگ، رستم یا زیکفرید بوده و همچنان چنگیدن اسب ایشان با ازدها که می‌شود در عصری پس از آن زمان ملحق کرده باشند باز هم گفتند این شدنی نبوده است زیرا فارسی نمیدانستند که بتوانند از فردوسی اقتباس کنند.

گفتم جای حیرت است که برای ترجمه تمام شاهنامه فردوسی با آلمانی آن هم با شعر آلمانی فارسی میدانستند ولی برای يك حکایت که یگانگی

رستم و زیکفرید را میرساند بازمانده باشند !

یاران ما بشنیدن این جمله تکان خوردند و انکار کردند و بعضی گفتند شاهنامه به آلمانی ترجمه نشده بعضی هم گفتند بر فرض که خواسته باشند ترجمه کنند کدام شاعر آلمانی بافارسی و استعارات زبان پهلوی و دری آنقدر مسلط و توانا بوده است که آن کتاب حماسی را ترجمه کرده باشد و از ترجمه او هم هیچگونه خبری بما نرسیده باشد ...

دریغ که آن روز در آنجا نمی شد بدوستان خود نشان بدهم که شاهنامه فردوسی را شاعر آلمانی ویلهلم بوئر در شش جلد بزرگ با تن و توش با شعر آلمانی ترجمه کرده است و این شش جلد را کایزر ویلهلم قیصر آلمان به ناصرالدینشاه اهدا کرده است و تصویری که من از مجله اشتافته دارم پیداست ناصرالدینشاه در آن زمان ولیعهدی در آغاز پادشاهی بوده است زیرا کلاه و لباس شاه و درباریان که درین سفر با او بوده اند و همچنان لباس و کلاه مردم آلمان که باستقبال شاه آمده اند این معنا را معلوم میدارد.

پرسیدند شما دیده اید ؟

گفتم آری دیده ام زیرا در کتابخانه سلطنتی ایران همچنان از آن عهد

تاکنون محفوظ است . گاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
حفظ نزاکت و ادب و کمالی که خاص مردم آلمان است ایجاب میکرد عدم قبولی خود را بگونه خاموشی نشان بدهند و من بسیار متعجب شدم که دیوانی با این اهمیت را چگونه گم کرده یا از یاد برده اند . دیوانی که در هیچ کتابخانه‌ئی نام و نشانی ندارد مگر در کتابخانه سلطنتی ایران یعنی نسخه ایست منحصر بفرد اما دریغ که روی چنین اظهاری نداشتم که بگویم دیوانی با این اهمیت را پیش از این چند نفر ناقص کرده اند و بنام جایجا کردن و ازین کتابخانه بکتابخانه دیگر بردن امروز سه جلد آن در کتابخانه سلطنتی بازمانده و سه جلد دیگر را که از قانع بصیری رئیس بیوتات جویا

شدم گفت بکتابخانه ملی داده‌ئیم .

سالی که بفرمان‌هایون شاهنشاه آریامهر ، ریاست کتابخانه سلطنتی بمن برگذارگردید برای آن‌که در برابر این قبیل نقل و انتقال‌های ناروا سدی ایجاد شود تا نشود بار دیگر باین کتابخانه کز هزار سال پیش به ایران بستگی داشته است دستبردی بزنند از جاهمندان ایران انجمنی فراهم ساختم بنام شورای کتابخانه سلطنتی ایران و اعضای نامدار این شورا کسانی بودند اهل کتاب و فرهنگ همچون تقی‌زاده و حکیم‌الملک و اعتلاء‌الملک خلمتیری و ادیب‌السلطنه سمعی و کاظمی و استاد مینوی و دکتر هومن بسا رئیس بیوتات قانع بصیری و این انجمن گذشته از اینکه مردمی با فرهنگ بودند بکتابخانه سلطنتی و احوال بیوتات نیز کمابیش معرفتی بسزا داشتند و در نخستین جلسه با اتفاق آراء تقی‌زاده را بریاست شورا برگزیدیم و در جلسه چهارم یا پنجم هم‌کام رأی دادند که آنچه در کتابخانه سلطنتی باسم کتابخانه ملی یا اسامی دیگر برده‌اند باید عودت بدهند بخصوص باین جهت که باین نقل و انتقال ناساز و ناروا بسیاری از کتاب‌های مهم این کتابخانه را ناقص کرده‌اند.

و نیز بشهادت اوراقی کزان شورا وجود دارد باتفاق آراء تصویب کردند کزین پس نیز هیچ‌کس حق این تجاوز را ندارد که ازین کتابخانه که از قدیم بسلطنت نامی بوده است.

کتابی بنام نقل و انتقال خارج نماید و بعد ازین هیچ‌کس حق ندارد با هر عنوانی کتابخانه را ناقص کند و باید همیشه حرمت مؤسسه جاهمندی را نگه دارند کز هزار سال پیش بنام ایران و از عهد نصیرالدین توسی بنام سلطنت ایران برقرار بوده است .

زیرا احترام قدمت زمان این است که تاریخ زندگانی او را تباہ نکنند و حرمت پیری را نگاه بدارند.

احکام شورای کتابخانه بگواهی اوراقی که موجود است اکثریت

اعضاء امضا کرده‌اند و جای دریغ و تأسف است که از آن پس برندگان کتب این کتابخانه تمام قوای خود را بکار بردند مگر کتاب‌ها را باز نگردانند و بعضی برین عقیدت بودند که هزارها کتاب و هزارها خطوط نفیس این کتابخانه را که بنام کتابخانه ملی برده‌اند معلوم نیست چه سرانجامی داشته‌اند و کتابخانه‌ئی را از نظم و نفاذی تهی ساخته‌اند . که از عهد امام جعفر صادق یعنی از هزار و دوست و نود سال پیش نوشته و صحیفه و ائسر داشته است .

و هم‌اکنون در کتابخانه صفحه‌ئی چند با خط امام موجود است و قرآنی تمام با خط امام حسن عسکری هست که اولجایتو و شاه خدا بنده و شاه اسماعیل و شیخ بهائی و گروهی دیگر صحت این انتساب را گواهی داده‌اند ... و سخن ما آن روز درباره شاهنامه فردوسی و ترجمه آلمانی و کتابهای منحصر این کتابخانه تا دیری همچنان ادامه یافت .

### مردم آلمان را دوشاره فرهنگی خورسند می‌کند .

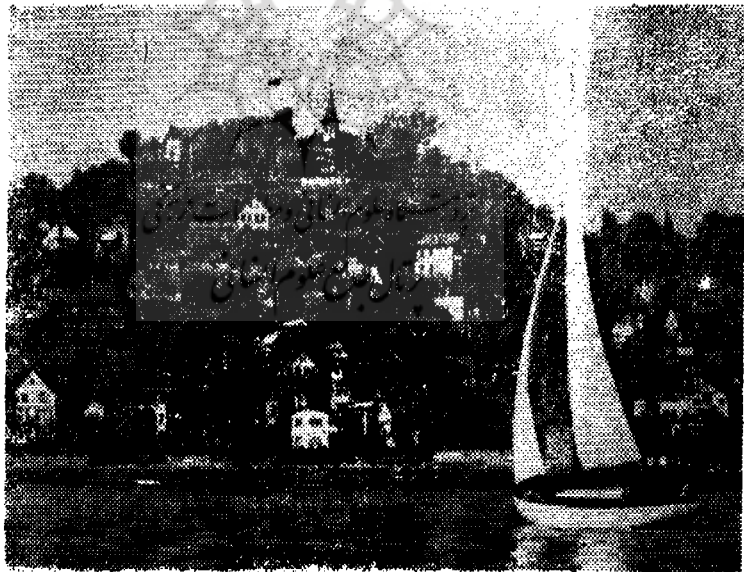
اول سیاحت ، دوم تاریخ ، آن روز هم که دکتر رومر ما را مهمانی کرده بود گفت و شنود ما رادر پهنه همین معانی بمسابقته نهاده بودند . سیاحت ما بر رود (رین) یعنی از شهر مینتز که نشیمن ما بود تا شهر کوبلنز مورد گفت و شنود قرار گرفت و دوجانب از سواحل این رود که گفتی همسایه باغ بهشت است باندازه‌ئی خرم است و در خوردتماشا است که هر کس ندیده باشد میشود بگوئیم از زیباییهای جهان نشانی ندیده است .

حکایاتی هم که درباره این رود بار گفتنی و نوشتنی است از جمله شگفتی ترین حکایات اروپاست ، چو در میان رود « رین » آنجا که ینگن نام دارد BINGEN ، برجی است از دور پیدا ، اگر هم میخواهید بگوئید ستون بلندی است یا مناره ایست سر درهوا که رهساران کوبلنز Koblenz بمینتز و مینتز بکوبلنز می‌توانند از دور پیدا و آشکار ببینند .

درباره این منار حکایت کنند که در روزگار قدیم گرسنگی هولناکی روی داد و آنچه گاو و گوسفند و مواشی و سایر چارپایان در این سواحل بود همه بمرگ دچار شدند ، نه درون خاک بفری بازماند ، نه بروی خاک کشتی همه درختان خشکیدند و همه کشتزارها راه گذر شدند و مردم گرسنه پس از برگ درخت بخوردن جنبندگان و زواحف و لاشهها و مردارها و گوشت گریه و سگ زنده گالی رقت بار خود را چند بار گاه ادامه دادند تا روزی که گروه گروه بچاک رفتند .

در آن زمان همین شهر مینتر اسقفی داشت که نامش پیشوفاها تو بود BISCHOF HATTO ، و پیشوفا یعنی اسقف که با فارسی مادسکوباها است .

این سکونا مردی بود لئیم و خود خور و انباری گران داشت پرازغله و پر از گندم و جو و سایر بن شنها و مردم بی نوا و گرسنه را می دید که





گروها گروه بکام مرگ فرو میروند اما بالتجا و استغاثه و گریه آنها هیچ گونه توجهی نمیکرد .  
تا آنکه جماعتی بسیار بدرخانه اوروی آوردند و آن اسقف ناکس به آنها گفت  
بیائید بامن تا به انبار غله برویم و شما را از گندم و سایر حبوب برخوردار کنم  
و بسیاری از مردم را در سردابها وزیر زمینیها برد و درها را بروی آنها  
پست و آن جایگاه تھی را که بس از گرسنگان پر بود بکام آتش سپرد ، همه  
را آتش زد و مردم محبوس هر قدر فریاد کردند و التماس کردند نه تنها  
گوش نداد بلکه قاه قاه به آنها خندید تا همه سوختند و خاکستر شدند...  
این پیشوف با این گناه بزرگ و خطر ناک و با این قساوت و سخت  
دلی شب را راحت و آرام و شادان بخفت و گمان کرد از شر تھی دستان و گرسنگان  
آسوده شده است .

خدای جهان بیرحمی او را مکافات داد و هنوز شب بنیمه نرسیده بود که  
لشکر موش بر سرش هجوم کردند هزارها موش که پیدانمود از کجاسر گرفته اند  
اطاق خواب و بستر او را پر کردند و اسقف از غایت ترس همانطور که نیم برهنه  
بود باطاق دیگر گریخت ولی موشها او را تعقیب کردند و از هرسو به او  
هجوم آوردند و آن بدبخت دوسپاه ازین اطاق به آن اطاق . اما تمام قصر او پر از  
موش شد و ناچار به بیرون کاخ خود گریخت ولی موشها او را دنبال کردند و آخر  
ناچار شد خود را به رودخانه افکند و شنا کرد تا باین مناره که در میان آب  
است رسید و بیالای آن مناره رفت و گمان کرد از تعقیب موشها آسوده شده است  
اما قدرت خداوند گار هزارها موش خود را به رودخانه افکنده و از  
مناره بالا رفتند و دور او را گرفتند و اسقف سخت جان سخت دل را پاک خوردند .  
فردا که آفریننده جهان چراغ روز را در کرانه شرق روشن کرد و پرتوش  
رود را این و مناره و تمام ساحل را روشن ساخت از وجود پیشوف و قصر رفیع  
او هیچ اثری باز نمانده اسقف را با هر چه خوردنی بود موشها خورده بودند .  
و از آن زمان مردم میمنتز و سواحل رود را این این ستون را مناره موش  
نامیدند .